

<p>سروری در محققش کنایه از دست آوردن و حاصل کردن (او حدیث) در جهان دوستی بدست شد که از دور ولم شکست شد و بيقول صاحب جهانگیری (در محققات) و صاحبان برهان و رشیدی و سراج به معنی حاصل شدن و بدست آمدن مؤلف عرض کند که محقق زبانان غلط کرده که لازم است تعذری پنداشت و نظر بر سنده گما سختی بنا و که شدن به معنی بودن و حاصل شدن می آید و معنی این مصدر مرکب تعلق به معنی وارد (ارود) و بجهت بدست آمدن -</p>	<p>گفتی که بگیر زلف او بخواهی ز تمار بدست دیگری گیرانی تراست دل که ز سوای کسی ویرانی ترا تا چند مر از یاد او ویرانی ترا رخ بدست دیگری افسونگر من ماری گیر و ترا بهار - این مصدر آورده بجای مار باز به موقده وزای هوز نوشت و همین اسناد را بذیل آن نقل کرد مؤلف عرض کند غلطی کاتبش بیش نیست و سکوتش از معنی ظاهر می کند که غور بر اسناد نکرد و از بهنجاست که در قائم کردن مصدر هم سکندری خورد و با جمله از سند اول مصدر بدست دیگری مار گیرانیدن اسپاست</p>
<p>بدست کردن مصدر اصطلاحی - صاحب اینند گوید که دست به معنی قبض و تصرف و اختیار و تسلط است مؤلف عرض کند که چنانچه گوید که معنی حاصل کردن قبضه کردن است (خواجهم شیراز طبیب راه نشین نهضت عشق شناسه) و بدست کن ای مروه دل مسیح دمی ترا نورانی دشمن گریز گاه فنا را بدست کرد ترا کاسخ اندیده بود</p>	<p>که به معنی دادن مار بدست دیگری است و سند دوم بکار (الف) نمی خورد و لیکن معنی او (از دست دیگری مار گرفتن) است - پس اگر ازین هر دو مصداق اصطلاحی معنی مرادی پیدا کنیم همان باشد که صاحب اند ذکرش کرد (ارود) الف و ب کسی خطرناک کام کام مرکب هونا - بدست شدن مصدر اصطلاحی - بقول</p>

<p>کہ باجانش دشمن است (دارو ۹) حاصل کرنا۔ وکن میں ہاتھ کرنا کہتے ہیں۔</p>	<p>راہ (۹) دیکھو پست کسی دادن۔ پست کم برداشتن مصدر اصطلاحی۔ خان آرزو</p>
<p>پست کسی دادن استعمال۔ صاحب انند گوید کہ درینجا دست مبینی قبض و تصرف و اختیار واققدار است مولف عرض کند کہ چرائی گوید</p>	<p>پست کسی دادن استعمال۔ صاحب انند گوید کہ درینجا دست مبینی قبض و تصرف و اختیار واققدار است مولف عرض کند کہ چرائی گوید</p>
<p>کہ لقبینہ کسی دادن (صائب ۵) بہ بادوست کلید خزانہ را سپارم ز بدہ پست صبا زلف عنبر افشا ترا ز حافظ شیراز (۵) شکیخ زلف پریشان</p>	<p>کہ لقبینہ کسی دادن (صائب ۵) بہ بادوست کلید خزانہ را سپارم ز بدہ پست صبا زلف عنبر افشا ترا ز حافظ شیراز (۵) شکیخ زلف پریشان</p>
<p>بست باددہ ز مگو کہ خاطر عشاقی گو پریشان باش (ارو ۹) کسی کے حوالے کرنا کسی کے قبضے میں دینا ہاتھ میں دینا۔ بقول آصفیہ۔ ہاتھ میں کچھ انا پیر کرنا سو پینا</p>	<p>پیدا است عیبی ندارد (ارو ۹) دیکھو چشم کم دیدن پست کم گرفتن مصدر اصطلاحی۔ بقول وارستہ و بحر و تحقیق الاصطلاحات مرادون</p>
<p>پست کسی سپردن استعمال۔ صاحب انند گوید کہ دست درینجا مبینی قبض و تصرف و اختیار واققدار مولف عرض کند کہ چرائی گوید کہ مراد</p>	<p>بست کسی سپردن استعمال۔ صاحب انند گوید کہ دست درینجا مبینی قبض و تصرف و اختیار واققدار مولف عرض کند کہ چرائی گوید کہ مراد</p>
<p>در پست کسی دادن) است (حافظ شیراز ۵) عشقت بدست طوفان خواهد سپردن ایجاں چوں برق زین کشاکش پنداشتی کہ رستی ز</p>	<p>بست کسی دادن) است (حافظ شیراز ۵) عشقت بدست طوفان خواهد سپردن ایجاں چوں برق زین کشاکش پنداشتی کہ رستی ز</p>

<p>درین مصدر مرکب تخصیص دست ظاهری شود و بی حیث است از محقق بالا که در تعریف این مقصود را از دست گذاشت (ار دو) یا تھ میں لینا بدست نگاه داشتن استعمال - صاحب انند گوید که دست یعنی قبض و تصرف و اختیار و اقتدار است و بی مؤلف عرض کند که چرا نمی گوید که محفوظ داشتن بکف دست و تخصیص بقابل قبضه مطلق که غیر از کف دست هم ممکن است (ار دو) یا تھ میں محفوظ کرنا شخصی میں کف بدست و پایی کسی افتادن مصدر اصطلاحی</p>	<p>بقول خان آرزو در چراغ هدایت مراد دست گردان گرفتن) و فرماید که دوم معروف است یعنی قرض گرفتن (سعید اشرف ۵) گرفته از ساقی پیاله زرین و چو فلکے کہ بگیرد بدستگردان صاحب بحر هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند دست گردان) یعنی قرض و وام و چیزی که بعاریت گیرند می آید و این مرکب است از ه (ار دو) قرض لینا - بدست گرفتن استعمال - بقول انند از</p>
<p>بقول انند و بهار این معنی در بیگام غلبه شوق مستی و روصال صورت می گیرد اما تنها بپا افتادن در زمان عذر خواهی و شفاعت بود - (اشرف ۵) اگر روزی بدست وصلت ای گلگون قبا افتم بؤ بدست و پاپیت افتم آنقدر که دست و پا افتم بؤ مؤلف عرض کند که محققین بالا تخصیصی که پیدا کرده اند از معنی همین</p>	<p>قبیل پیا ایتادن و پیا رفتن باشد زیرا که گرفتن و رفتن و ایتادن بلا دستیار می دست پایی ممکن نیست و تکرار دست و پایی محض برآ مزید تاکید و یقین است مؤلف عرض کند که یعنی حقیقی است و گرفتن بدون دستیار می هم ممکن است مثلاً کسی پیشکشی آورد و پیش مخاطب گذاشت و او قبولش کرد تو انیم گفت که پیشکشی ما گرفت اگر چه او بدست نگرفته باشد - پس</p>

یک شعر اشرف است و معاصرین عجم این را عام خیال می کنند برای کسی که بحالت مجبوری برای عذرخواهی بدست و پا افتد یا در شوق و مستی و صورت حال همین است که عذرخواه دست ^{طلب} خفا ناپوسه دهد و نوبت پای هم می رسد و این اظهار کمال عجز است و بس (اردو) ہاتھ پاؤں پڑنا بقول آصفیہ نہایت منت سماجت کرنا۔ ہاتھوں کو چومنا۔ قدموں پر گرنا۔ دست و پا بوسیدن کا ترجمہ۔

بدست و پامی کسی چپیدن | مصدر صطلای صاجان انند و بہار عجم پینہ درد من مولف عرض کند کہ معنی حقیقی این (۱) برای ما است کہ عادتاً بدست و پامی می چپد از خوف یا حیرانی یا حفاظت خود و (۲) کنایہ از کسی کہ با ظہار عجز خود دست و پامی کسی گیرد و نمی گذارد تا مخاطب اظهار عفو کند و مرتبہ این از بدست و پامی کسی افتادن (فائق تر است سکوت محققین از برای همین بود کہ از زحمت بیان مصنون باشند و لیس از شان تحقیق دور است

(صائب ۵) آب می چپد ز حیرانی بدست و پامی سرویز از گلستانی کہ آن شمشاد بالا بگذرد و (اردو) (۱) ہاتھ پاؤں میں لپٹ جانا جیسے سانپ (۲) عاجزی سے ہاتھ پاؤں پکڑ لینا اور نہ چھوڑنا۔ جب مقصد حاصل نہ ہو۔

بدست و دندان پر چیری چپیدن | مصدر صطلای بقول وارستہ بحد تمام پاس و محافظت آن کردن مراد (بدست و دندان نگاہ داشتن) و (بہر دورست چپیدن) و (بہر دورست و دندان نگاہ داشتن) و شفیع اثر (۵) ہر کس اثر نواکی از شغل خویش ہتیرا چپید بدست و دندان بر کار خود چو نائی پڑ خان آرزو در چراغ ہدایت (بدست و دندان چپیدن) کنایہ همین یک شعر اثر آورده گوید کہ کاری بجد و کتہ تمام کردن است پڑ صاحب بحر نقل نگار قول ہر دو مولف عرض کند کہ (۱) معنی حقیقی این برای جانورانی است کہ بہ عالم خوف یا حفاظت خود اختیار بدست و دندان خود بر مقابل می چپند

<p>صاحب بحر درین مصدر نگاه واری را جا وادہ است عیبی ندارد کہ ہر دو یکی است کہ نگہ و نگاه ہر دو در باشد (ارو) (۱) جانوروں کا پنچوں اور وانٹوں سے حفاظت کرنا (۲) کامل حفاظت کرنا۔</p>	<p>(۲) کنایہ باشد از معنی بیان کردہ خان آرزو۔ و معنی اول را بیان کردہ است و طرز بیان خوب نیست (کمر توك الاقول للاخیر) و بحث مراد فائز بجای خودش کنیم (ارو) (۱) کسی جانور کا پٹ (۲) کسی کام میں پوری کوشش کرنا۔</p>
<p>بست و ندان نگاه و شستن مصدر اصطلاحی بقول وارستہ مرادف (بست و ندان بر چیز چسپیدن) و بقول بحر مرادف (بست و ندان نگاہ واری کردن) مؤلف عرض کنند ما با وارستہ اتفاق نداریم۔ خیال خود را بر مصدر با فوق الذکر ظاہر کردہ ایم و این مرادف همان است و بس۔ (ارو) و بچیو۔ بست و ندان نگاه واری کردن۔ بستور اصطلاح۔ بقول انندجوالہ فرہنگ</p>	<p>بست و ندان نگاه واری کردن مصدر اصطلاحی بقول بحر بجز تمام پاس و محافظت کردن (شفیع اثر) نماید ہر کہ چون سواک جمعی را بہ ستاری پکندہ اوجھا بوست و ندان نش نگہداری پکندہ وارستہ این را مرادف (بست و ندان بر چیزی چسپیدن) گفندہ و نگہداری کردن) راز نگاہداشتن ہنوشتہ و از ہمین بیت شفیع اثر استنا و فرمودہ وای برو کہ در لفظ و معنی احتیاط بہر ہر دو مؤلف عرض کنند کہ (۱) معنی بالا مخصوص تہا برای جانوران مثل گربہ و شیر و امثال آن و (۲) کنایہ باشد از مطلق محافظت کلی بر سبیل مجاہد ہ سند شفیع اثر بر اہی معنی دوم باشد و بس مخفی بہا کہ از سند شفیع اثر (نگہداری کردن) پدید است و</p>
<p>بافتہ بمعنی حسب معمول و موافق عادت است مؤلف عرض کنند کہ موقدہ بمعنی معیت است و دستور بمعنی طرز و روش و قاعدہ و قانون ہیں معنی لفظی این با قاعدہ و کنایہ از حسب معمول و موافق عادت بر سبیل مجاہد چنانکہ یا او دستور</p>	<p>بافتہ بمعنی حسب معمول و موافق عادت است مؤلف عرض کنند کہ موقدہ بمعنی معیت است و دستور بمعنی طرز و روش و قاعدہ و قانون ہیں معنی لفظی این با قاعدہ و کنایہ از حسب معمول و موافق عادت بر سبیل مجاہد چنانکہ یا او دستور</p>

<p>این کار را می کنند (ارو) بدستور - بقول آصفیه می آید اصل این است که این گیاه - سگان را مخالف است و سگان از و احترام از کنند و مضموم خویش دانند همین است وجه تسمیه این کافکافی بدل شد به غین معجمه چنانکه گلگله و غلگله (ارو) و کچو بد سگان -</p>	<p>فارسی - حسب قاعده - حسب دستور معمولی طور پر - اصطلاح بدستور است بقول بهار مرادف طبیعت که می آید مؤلفت عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است بمعنی سرشت بد دارنده (ارو) بدستور که سکتے ہیں - بدستور کا ذکر (بدافان) پر گزرا ہے -</p>
<p>اصطلاح بدسگال - بقول سروری بمعنی بدگوی (حکیم فردوسی ۵) یکی شربت آب از پیے بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد و سال بڑ و بقول برهان دشمن و بدگوی و بدخواه و بداندیش چه سگال بمعنی فکر</p>	<p>اصطلاح بقول جهانگیری مرادف (بدسگان) و (بدبشخان) و (بدبشگان) نام گیاه است که آنرا گشت گشت گویند - صاحبان برهان گویند که بوزن و بدسگان نام گیاهی است برهم پیچیده مانند ریمان تافه و آن از پنج ساق بیشتر نمی شود و عبری عشقه و بلاب خوانند و گویند که طفلی در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و عربان قاتل ابله گویند - صاحبان رشیدی و جامع و ناصری ذکر این کرده اند - خان آرزو در سراج فرماید که بدسگان است مؤلفت عرض کند که مابحث این بر بد استخوان کرده ایم و بدسگان</p>
<p>و اندیشه و گشگری باشد - صاحبان بحر و ناصری و سوتید و هفت و اند ذکر این کرده اند و سعدی شمشاد (تونیگوروش باش تا بدسگال بڑ به گفتن تو نیابد محال بڑ از روی ۵) بدسگالت در روی در سفر باد و سقر بڑ نیک خوبه در دو عالم در ثنا و در عذاب بڑ صاحب ناصری فرماید که سگالش و سگالیدن مصدر است مؤلفت عرض کند که سکندری می خورد سگال اسم بدسگالیدن</p>	<p>اصطلاح بقول جهانگیری مرادف (بدسگان) و (بدبشخان) و (بدبشگان) نام گیاه است که آنرا گشت گشت گویند - صاحبان برهان گویند که بوزن و بدسگان نام گیاهی است برهم پیچیده مانند ریمان تافه و آن از پنج ساق بیشتر نمی شود و عبری عشقه و بلاب خوانند و گویند که طفلی در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و عربان قاتل ابله گویند - صاحبان رشیدی و جامع و ناصری ذکر این کرده اند - خان آرزو در سراج فرماید که بدسگان است مؤلفت عرض کند که مابحث این بر بد استخوان کرده ایم و بدسگان</p>

<p>استعمال این از نظر مانگد شست معاصرین عجم بزبان ندارند طالب سند باشم خصوصاً برای معنی دوم (ارو) (۱۱) دیکھو بدران کے تیسرے معنی (۲) دیکھو بدرام کے پانچویں معنی۔</p>	<p>و سگالش حاصل بالمصدرش و بدسگال مقابل خوش سگال پس سگالیدن مصدر سگال است نه بدسگال و بدسگالیدن، که می آید البته مصدر این است۔ محققین زبانندان کاربرد نزاکت لفظ معنی نمی گیرند (ارو) بدانندیش۔ دیکھو بدانندیش</p>
<p>بدرسووا اصطلاح۔ بقول وارسته و بحر وانند مرادف بدرمعامله (طہا سپ قلمی و ہی ۵) جو زلفت دل ربو از صبر ہم قطع نظر کروم یا بدرسووا چو کار افتاد مرد از سووہ بر خیزد یا مخلص کاشی ہر پریر وئی کہ باشد خوش او اور سادگی یا چوں بروں آورد و خطا البته بدرسووا شود یا مولف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (ارو) بدرمعامله دیکھو بدرادا۔</p>	<p>بدرسگالیدن با کسی استعمال۔ بہار بند کر این از تعریف ساکت و نقل نگارش آصفی۔ مثلاً مولف عرض کند کہ بدخواہی کسی کردن از خویشتن را ہم بدست خویشتن کشت ای عجب آنگہ ہا تو بدرسگالیدوز تو باز ایستاد یا (ارو) بدخواہی کرنا۔</p>
<p>بدرسیرت اصطلاح۔ بقول انند سجالہ فرہنگ بدخویشتن خصالت مولف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است۔ انوری بدرسیرتی را استعمال کرده است کہ بزیاوت یای مصدری است بمعنی بدخوئی (۵) باشدار با من تو اوں بستن بہار قصنا یا جنس این</p>	<p>بدرسگان اصطلاح۔ ہماں بدرستان است کہ گذشت و بحث این بر بدرستان ہم مذکور (ارو) عشق بیچاں دیکھو ارغج۔ بدرسووار اصطلاح۔ بقول انند سجالہ فرہنگ (۱) مقابل شہسوار و (۲) اسپ سرکش و نارام مولف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است</p>

<p>پس این را مبتدل بدسگان دانیم (ارودو) دیکھو بدسگان</p>	<p>بدسیرتی یا مثل آن بدگوهری (ارودو) دیکھو بدخو۔</p>
<p>بدشکل اصطلاح - بقول انڈیالو فرہنگ ننگ بدہیئت و بدوضع مؤلفت عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (ارودو) بدہیئت بقول آصفیہ - بدشکل - بدصورت - بھونڈا - ڈراوٹی شکل کا - مہیب صورت -</p>	<p>بدشت استبرق اصطلاح - بقول ہفت کناہ از بیابانہای سبزستہ مؤلفت عرض کند کہ ہاں کہ صاحب شمس بہ سین ہلہ سوم نوشت و بجایش گشت معنی لفظی این طلسم کہ دروشت است - طالب سند استعمال باشیم کہ محققین اہل زبان و معاصرین عجم ازین ساکت اند (ارودو) دیکھو بدست استبرق -</p>
<p>بدشگان اصطلاح - بقول - جہانگیری و برہان و جامع مراد بدسگان مؤلفت عرض کند کہ مبتدل اوست کہ سین ہلہ بدل شد بہ شین مجہ چنانکہ کستی کشتی (ارودو) دیکھو بدسگان -</p>	<p>بدشخان اصطلاح - بقول برہان و جہانگیری جامع و ہفت مراد بدسخان کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ مبتدل (بدسگان) کہ بجایش مذکور شد - سین ہلہ بدل شد بہ مجہ چنانکہ کستی کشتی وکاف فارسی بدل شد بہ غین مجہ چنانکہ گلہ و غلہ (ارودو) دیکھو بدسگان -</p>
<p>بدشگون اصطلاح - بقول انڈو بہار بھنم شین مجہ و کاف فارسی - بدین حکیم کنای کا رباعی (روزی کہ مرادیں وہ ویرانہ برند بکاپوت مرا غافل و دیوانہ برند بکاپوت بیماراں را پوزیں خانہ بدشگون بآں خانہ برند مؤلفت عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (ارودو) بدشگون کہہ سکتے ہیں صاحب آصفیہ</p>	<p>بدشخان اصطلاح - بقول شمس بہ قاف جہان مراد بدسگان مؤلفت عرض کند کہ دیگر لفظ محققین فارسی زبان با او نیست تبدیل کاف فارسی با قاف آمدہ چنانکہ دہگان و دہقان</p>

<p>دیکھو بد آغاز بہ مزاج - دیکھو بد خیم -</p>	<p>بدشگونی کا ذکر فرمایا ہے - فارسی اسم مؤنث - بدشگونی</p>
<p>بدظن اصطلاح - بقول انندجوالہ فرہنگ فرنگ</p>	<p>بدطرز با حرز اصطلاح - بقول شمس (۱) نام</p>
<p>بسنی بدگمان مولف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی</p>	<p>شہری (۲) نام پر وہ سرود مولف عرض کند</p>
<p>است (اردو) بدظن بقول آصفیہ فارسی - بدگمان</p>	<p>کہ دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر میں نہ کرو</p>
<p>بدعا آمدن استعمال - بفتح اول و ضم ثانی بقول</p>	<p>معاصرین نجم ہم ازین بی خبر و ما از تحقیق ہر دوئی</p>
<p>انند شرح کردن در دعا مولف عرض کند کہ</p>	<p>قاصریم - مجرور بدطرز بمعنی حقیقی خود بمعنی بدبین</p>
<p>مقصودش از آغاز کردن دعا باشد و بس (حافظ</p>	<p>است و بس - ہیچ نکشود کہ این شہر کجا واقع است</p>
<p>شیراز) بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برار</p>	<p>مجرور قول صاحب شمس بدون سند استعمال اعتبار</p>
<p>کہ و قابا تو قرین باد و خدا یاد را تا (اردو) دعا</p>	<p>یا شاید (اردو) (۱) ایک شہر کا نام (۲) ایک</p>
<p>آغاز کرنا - وعادینا -</p>	<p>راگنی کا نام - اور بدطرز کا ترجمہ دیکھو بد اسلوب</p>
<p>بدعای گریہ باران نمی بارو مثل بجا</p>	<p>بدطریق اصطلاح - بقول انندجوالہ فرہنگ فرنگ</p>
<p>بدعای گرگان باران نمی بارو خزینہ و شای</p>	<p>بد اعتقاد و گمراہ و بدراہ مولف عرض کند کہ</p>
<p>فارسی ذکر (الف) و صاحب احسن ذکر (ب)</p>	<p>اسم فاعل ترکیبی است (اردو) دیکھو بدراہ او</p>
<p>کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مولف عرض</p>	<p>گمراہ بقول آصفیہ بدین بد مذہب - بی راہ -</p>
<p>کند کہ فارسیان چون کشش باران بیند این مثل را</p>	<p>بدطینت اصطلاح - بقول انندجوالہ فرہنگ فرنگ</p>
<p>زند مقصودشان این است کہ ضعیفے کہ باران</p>	<p>بکسر طای مہلہ بمعنی بدبیرت و بد مزاج مولف</p>
<p>بمحق او خطرناک است دعا کردہ باشد تا باران بنا</p>	<p>عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (اردو) بد</p>

مخفی بہاؤ کہ گربہ و گرگ و اٹما از باران می ترسند و باران
را نمی پسندند و خود را بحالت باران محفوظ دارند (ارو) وکن میں کہتے ہیں یا بڑھیا کے ڈرسے ابر بجا گایا یعنی بڑھیا

بدعت بقول بہار بکسر اول و فتح سوم چیز نیا اور دن و چیز نو دروین پیدا کردن و چیز نو کہ
دروین پیدا شود ہمع جمع آن و فرماید کہ فارسیان بمعنی دوم بالفظ نہادون استعمال کنند **بدعت**
عرض کند کہ لغت عرب است صاحب منتخب ذکر معنی اول و دوم کرده فارسیان استعمال حاصل با
بمعنی عام بدون خصوصیت ہا درین ترکیب فارسی کنند کہ در محققات می آید (ارو) بدعت
بقول آصفیہ - عربی - اسم مؤنث - اختراع - احداث - نیا دستور - رخسہ - خرابی - زمین میں نہیں آتا
یا نئی رسم نکالنی۔

بدعت سرا اصطلاح - بہار ذکر میں ہاتھانی
زائد در آخر کرده گوید کہ کنایہ از دنیا است (انوری)
دست انصاف تو بر بدعت سرا می روزگار
دست محمود است بر بتانہای سونناست **بدعت**
عرض کند کہ جائی کہ در آن بدعت راہ یابد آنرا
بدعت سرا خوانند و در کلام انوری نظر بر **بدعت**
آن بسوی روزگار و نیا مراد است و مجرّد **بدعت**
بر سبیل کنایہ دنیا را تو ان گفت و لیکن **بدعت**
برای آن نباشد (ارو) بدعت سرا کہہ سکتے ہیں

یعنی بدعت کی جگہ - دنیا - مؤنث۔
بدعت نہادون مصدر اصطلاحی - خان آرزو
در چراغ گوید کہ عمل تازہ در شریعت کردن است
و بحر عمر بانہش (وحشی) گرچہ توانی چارہ ام
سہل است از در دم کیش **بدعت** نہادون بدعتی
عاشق بدریای کے رسد **بدعت** نہادون بدعتی
ایں کردہ از ظہوری سند آ (د) شام ہجر
ایں بدعت نہادون **بدعت** نہادون بدعتی
بدعت **بدعت** نہادون بدعتی

<p>محققین بالا چطور در مان عاشق و دیجوری روز بدعت شرعی قرار داده اند و نمی دانیم کہ چرا بمعنی عام نمی گیرند یعنی پیدا کردن عمل تازه مطلقاً۔ (ارو) نئی بات پیدا کرنا۔</p>	<p>ترکیبی است (ارو) بدکار بقول آصفیہ۔ حرکات فاجر۔ فاسق۔ خراب۔ بد باز۔</p>
<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ بہار بفتح عین مہلہ و روع گو۔ پیمان شکن۔ مقابل نیکی یعنی آنکہ عہد خود وفا کند مولف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (انوری ۵) بد عہد خوا نگار از ہر چند کہ عہد من شکستی (ارو) بد عہد آصفیہ۔ بے وفا۔ وعدہ خلاف۔ اپنی قول سے بچر نہوالا۔</p>	<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بفتح عین و لام بمعنی بد خوراک و کسی کہ غذای لطیف و کثیف تیز نکند مولف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی مباد کہ علت لغت عرب است بقول منتخب لغتین خورش ستور و</p>
<p>اصطلاح۔ بقول بہار بذیل بد عہد بظنی و بدگمانی صاحب انندہ نقل نگارش نظامی (۵) دل خود بد عہدی آزاد کن تو از من خوب تر شاہ را یاد کن تو مولف عرض کند کہ بہار خود نکرد کہ این بمعنی پیمان شکنی و روع گوئی است بزیادت بای مصدری بر بد عہد) منید۔ انیم کہ بظنی و بدگمانی را از کجا پیدا کرد (ارو) بد عہدی بد قولی کہہ سکتے ہیں۔ اسم مؤنث۔ پیمان شکنی۔ وعدہ کا</p>	<p>جزاں و بالکسر بسیار خوار (الح) پس در محاورہ فارسی بد علت چارپائی باشد بسیار خوار کہ بسیار عیب جانوران است حیث است کہ سندھ پیش بد شد تا تصفیہ اختلاف مامی کرو معاصرین باما اتفاق دارند (ارو) بد خوراک کہہ سکتے ہیں اور بمحاظ ہماری را س کے وہ چارپایہ جس کی خوراک اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>
<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>	<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>
<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>	<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>
<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>	<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>
<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>	<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>
<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>	<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>
<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>	<p>اصطلاح۔ بقول انندہ بحوالہ فرہنگ بدکار و خطاکار و گنہگار مولف عرض کند کہ ہم</p>

<p>بد فرجام اصطلاح بقول بہار آنکہ عاقبت جس کا انجام بخیر نہ ہو۔</p>	
<p>بخیر نداشتہ باشد (والہ ہروی سے) یا رسول اللہ بد فوز اصطلاح بقول جہانگیری مراد</p>	<p>از ارباب عصیان چکیس پڑا چو والہ نیت (بد پوز) کہ گذشت (مولوی معنوی سے)</p>
<p>بد فرجام و رسوا بر زمین پڑا مؤلف عرض کند</p>	<p>دایہ کو طفل بد آموز را کہ تا بہ نعمت خوش</p>
<p>فرجام بقول بہان بروزن و معنی انجام است</p>	<p>کند بد فوز را پڑا مؤلف عرض کند کہ سبدل</p>
<p>داغ پس بد فرجام اسم فاعل ترکیبی است</p>	<p>بیتوز است کہ گذشت و صراحت ماخذش</p>
<p>بمعنی کسی کہ انجام کارش بد باشد و از عاقبت</p>	<p>ہمد را بجا کردہ ایم تہے فوقانی بدل شد بدل</p>
<p>بخیر من و جبر تخصیص عقبی پیدا می شود و مقصود</p>	<p>مہملہ چنانکہ زرتشت و زرتشت و با فارسی بدل شد قلم</p>
<p>ما از تعظیم است کہ دنیا ہم در و داخل باشد</p>	<p>چنانکہ سپید و سفید صاحبان بہان و رشیدی و جاسع</p>
<p>(اردو) بد انجام کہ سکتے ہیں یعنی وہ شخص</p>	<p>و سراج ہم ذکر این کردہ اند (اردو) و کجوبت پوز۔</p>

بیدق | بقول انڈیکوالہ فرنگ فرنگ بفتحین لغت فارسی است و مرادف بیدق کہ بہ تخمین
 دوم و ذال معجمہ یعنی پیادہ شطرنج است بہار بربیدق فرماید کہ لغت عرب است و ظاہر
 معرب پیادہ و ہمین است خیال صاحب منتخب ہم مؤلف عرض کند کہ بیدق معرب
 پیدل می نماید و پیدل بقول اصفیہ ہندی و بقول ساطع سنکرت عجیب نیت کہ فارسیان
 از سنکرت پیدل را پیادہ کردہ باشند و عربان تعریب پیدل بہ تبدیل با سے فارسی
 و ذال مہملہ بہ تعجمہ و تبدیل لام بہ قاف بائی حال بحث فریدورین تعریب از موضوع ما خارج
 و ریچا ہمین قدر کافی است کہ اگر سداستعمال بدق بدین معنی پیش شود تو انہم عرض کرد کہ

مخفف و مبتدل بیدق است کہ ذال معجمہ بدل مہلہ بدل شد چنانکہ استاذ و استاد و تھانی
 دوم حذف طالب سزا استعمال می باشیم محر و قول صاحب اند کافی نیست معاصرین عجم
 بر زبان ندرند و پیادہ رایجے این استعمال کنند (ار و و) پیدل بقول آصفیہ شطرنج
 کا وہ ادنی درجہ کا مہرہ جو ہمیشہ پید چھلتا اور آڑا مارتا ہے۔ مذکر۔

بدقت بقول بول چال کہ ماخذش محاورہ بدقت اور لغور بھی کہہ سکتے ہیں۔	بدقت بقول بول چال کہ ماخذش محاورہ بدقت اور لغور بھی کہہ سکتے ہیں۔
معاصرین عجم است یعنی (نخوبی) مؤلف بدقت ویدن استعمال بقول رہنما بحوالہ	معاصرین عجم است یعنی (نخوبی) مؤلف بدقت ویدن استعمال بقول رہنما بحوالہ
عرض کند کہ موعدہ را کہ افادہ معنی معیت سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ویدن لغور	عرض کند کہ موعدہ را کہ افادہ معنی معیت سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ویدن لغور
میدہر بلفظ وقت زیادہ کردہ اند و وقتہ و این موافق قیاس ماست کہ بر (بدقت) ننگ	میدہر بلفظ وقت زیادہ کردہ اند و وقتہ و این موافق قیاس ماست کہ بر (بدقت) ننگ
لغت عرب است بقول منتخب بالکر و تشدید کردہ ایم (ار و و) غور سے دیکھنا۔	لغت عرب است بقول منتخب بالکر و تشدید کردہ ایم (ار و و) غور سے دیکھنا۔
قاف باریکی (انج) پس معاصرین عجم این را بدقت کاشتن استعمال بقول رہنما بحوالہ	قاف باریکی (انج) پس معاصرین عجم این را بدقت کاشتن استعمال بقول رہنما بحوالہ
بمعنی (بیشکل و بباریکی) استعمال می کنند سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار کاشتن بدقت	بمعنی (بیشکل و بباریکی) استعمال می کنند سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار کاشتن بدقت
و (نخوبی) ہم بر سبیل مجازہ توان گرفت و لیکن مؤلف عرض کند کہ تصدیق خیال مامی شود	و (نخوبی) ہم بر سبیل مجازہ توان گرفت و لیکن مؤلف عرض کند کہ تصدیق خیال مامی شود
فرق نازک و اردو تائید خیال مابہر مصدر کہ بر (بدقت) ظاہر کردہ ایم (ار و و)	فرق نازک و اردو تائید خیال مابہر مصدر کہ بر (بدقت) ظاہر کردہ ایم (ار و و)
آئندہ می شود و تائید صاحب بول چال وقت اور و شوارسی سے ہونا۔	آئندہ می شود و تائید صاحب بول چال وقت اور و شوارسی سے ہونا۔
از مصدر (بدقت گردش کردن) کہ می آید بدقت گردش کردن استعمال بقول	از مصدر (بدقت گردش کردن) کہ می آید بدقت گردش کردن استعمال بقول
(ار و و) غور سے۔ اچھی طرح سے۔ خوب صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ	(ار و و) غور سے۔ اچھی طرح سے۔ خوب صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ
اور بلحاظ ہمارے معنون کے وقت سے۔ قاجار خوب سیر کردن مؤلف عرض کند کہ	اور بلحاظ ہمارے معنون کے وقت سے۔ قاجار خوب سیر کردن مؤلف عرض کند کہ

<p>این مصدر مرکب سند معنی بیان کرده صاحب می و بد جارا پ (قاسم شہدی سے) لطف بول چال است کہ بر (بدقت) گذشت اور فخر و محبت خدا سازد قاسم پ کہ کار ما بہ اچھی طرح سے سیر کرنا۔</p>	<p>حرفیان بد قما زینتد پ مؤلف عرض کند</p>
<p>بد قدم اصطلاح۔ بقول وارستہ و بحر شوم قدم کہ اسم فاعل ترکیبی است (ارو و) بد قما (شبیغ اثر سے) بد قدم مانند طاؤس است کہہ سکتے ہیں یعنی وہ شخص جو قمار بازی یعنی در کیشم ہمارا پسکہ دیدم دولت ایام را بہ جو ا کھیلنے میں بد معاملگی کرے اور قواعد اعتبار پ بہار گوید کہ معنی آنکہ مقدم اولین کا پابند نہ رہے۔</p>	<p>بد قما (شبیغ اثر سے) بد قدم مانند طاؤس است کہہ سکتے ہیں یعنی وہ شخص جو قمار بازی یعنی در کیشم ہمارا پسکہ دیدم دولت ایام را بہ جو ا کھیلنے میں بد معاملگی کرے اور قواعد اعتبار پ بہار گوید کہ معنی آنکہ مقدم اولین کا پابند نہ رہے۔</p>
<p>مذاشتہ باشد مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل بد کہ بقول جہانگیری معنی بدک است ترکیبی است کہے کہ شگون پندان آمدش را کہ گذشت و بقول برہان رشیدی بضم نیک نداند (ارو و) بد قدم کہہ سکتے ہیں اول و فتح و و بد بقول جامع صفت (بد بدک جس کے آنے کو شگون لینے والے بر اجمین خان آرزو و سراج بد کوئی رشیدی نیک قدم کا تعین جیسے کہتے ہیں، فلان گوید کہ مثال این یافت انی خود مؤلف شخص بڑا بد قدم ہے وہ جب میرے گھر آیا عرض کند کہ اول صاحب جامع کہ از تحقیق تو میرے گھر میں ڈاکہ پڑا یا موت واقع ہوئی اہل زبان است سند اسے بس (ارو و)</p>	<p>بد قما اصطلاح۔ بقول بہار کہ قاف آنکہ و کیو بد بدک۔</p>
<p>بنار استی بازو (ملا اوجی نظیری سے) رتہ بدکار اصطلاح۔ بقول اندکوالہ فرنگ طالع بدی رویم شہر شہر پ جو بد قمار کہ تعبیر فرنگ سے کار و فاقہ پ مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>بنار استی بازو (ملا اوجی نظیری سے) رتہ بدکار اصطلاح۔ بقول اندکوالہ فرنگ طالع بدی رویم شہر شہر پ جو بد قمار کہ تعبیر فرنگ سے کار و فاقہ پ مؤلف عرض کند کہ</p>

<p>اسم فاعل ترکیبی است (ار و و) بدکار۔ پیدائنی شود یعنی قدر کلام منقود است پس بقول آصفیہ۔ فارسی۔ حرامکار فاسق و فاجر خیال قدر سخن کردن بپشابه آرایش و کان بدکان فال نهادن مصدر اصطلاحی است کہ باسید خریداری می کنند (ار و و)</p>	<p>بقول خان آرزو در چراغ جنس راجدا دوکان کو سامان سے آراستہ کرنا۔ بہ چیز فرینہ جدا بدکان چیدن تاہر کہ خریدار باشد سے رکھنا تا کہ خریداروں کی توجہ مائل ہو۔ دیدہ زود خرید نماید و این در کساد و بدکردار اصطلاح۔ بقول بہار یعنی بد عمل ارزانی جنس باشد (اشرف سے) شعر صاحب انند کجوال فرنگ فرنگ گوید کہ بدکان این زمان اگر ہمہ دیوان حافظ است ہرگز و فاسق و بدآئین مؤلف عرض کند کہ اہم بے رواجیش بدکان فال می نهند ہر صاحب فاعل ترکیبی است (ار و و) بدکار و دیکھو منتخب گوید کہ فال بسکون ہمزہ شگون نیک بدکار۔ بد اطوار۔ دیکھو بد آئین۔ بد معاش و گلے در شگون بد نیز مستعمل مؤلف عرض دیکھو بد زندگانی۔ بد کردار بھی کہہ سکتے ہیں کہ کہ فارسیان فال را بوضع مطلق یعنی شگون بد کردار می را بد انجامی مثل۔ صاحب مہلہ</p>
<p>استعمال کنند و معنی این ہمین قدر کہ متاع و گراہن کردہ از محل استعمال ساکت مؤلف و کان بہ قرینہ و انتظام قائم کردہ قسمت از ماعرض کند کہ فارسیان این مثل را بحق بدر و شکان کردن است در فروش شاعر گوید کہ بی رواج از مذکہ انجام بد روشی بد است و چون شعر درین زمان (اگرچہ آن مثل کلام حافظ بد کردار سے را ابتداء سے یہ صلیبی سینہ استعمال خوب باشد) بدرجہ ایست کہ خریدار شس این می کنند (ار و و) و کن میں کہتے ہیں</p>	<p>بقول خان آرزو در چراغ جنس راجدا دوکان کو سامان سے آراستہ کرنا۔ بہ چیز فرینہ جدا بدکان چیدن تاہر کہ خریدار باشد سے رکھنا تا کہ خریداروں کی توجہ مائل ہو۔ دیدہ زود خرید نماید و این در کساد و بدکردار اصطلاح۔ بقول بہار یعنی بد عمل ارزانی جنس باشد (اشرف سے) شعر صاحب انند کجوال فرنگ فرنگ گوید کہ بدکان این زمان اگر ہمہ دیوان حافظ است ہرگز و فاسق و بدآئین مؤلف عرض کند کہ اہم بے رواجیش بدکان فال می نهند ہر صاحب فاعل ترکیبی است (ار و و) بدکار و دیکھو منتخب گوید کہ فال بسکون ہمزہ شگون نیک بدکار۔ بد اطوار۔ دیکھو بد آئین۔ بد معاش و گلے در شگون بد نیز مستعمل مؤلف عرض دیکھو بد زندگانی۔ بد کردار بھی کہہ سکتے ہیں کہ کہ فارسیان فال را بوضع مطلق یعنی شگون بد کردار می را بد انجامی مثل۔ صاحب مہلہ</p>

<p>۵) چو بر صین در جنگ ہر بد گمان بد گمان</p>	<p>۵) بد معاشی کا نتیجہ بُرا ہے، بد معاشی کا منہ کالا ہے</p>
<p>دارم و بزدارم گمان بک بہار ہمین شعر را</p>	<p>جب کسی بد معاش کو کسی مصیبت میں پہنسا</p>
<p>بند (بد گمان) بہ کاف فارسی) آورده فتا</p>	<p>ہوا پاتے ہیں تو اس کہاوت کا استعمال کرتے ہیں</p>
<p>(ارو) وہ شخص جس کا نشانہ اچھا نہ ہو۔</p>	<p>بد گرون استعمال۔ صاحب آصفی ذکرین</p>
<p>بد کند اصطلاح۔ بقول جہانگیری و سروری</p>	<p>کر وہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ</p>
<p>و برہان و جامع و ناصری با اول مفتوح</p>	<p>بمعنی حقیقی است یعنی ارتکاب فعل بد (تظاہر)</p>
<p>و بٹانی زردہ و کاف مفتوح رشوت باشد</p>	<p>گنجوی ۵) تونکی کنی من نہ بد کردہ ام ہا کہ</p>
<p>(شمس فخری ۵) تا بہ بندیک نظر دیدار</p>	<p>بد را حوالہ بخود کردہ ام ہا (ظہوری ۵)</p>
<p>شان پچ روح قدسی جان بہ بد کند اورید</p>	<p>آن را کہ قبول عشق رو کرد پچہر کار کہ تنیک</p>
<p>خان آرزو در سراج این را بکاف فارسی</p>	<p>کر و بد کرد پچہ (النوری ۵) نگفتمت کہ کن</p>
<p>آوردہ فرماید کہ جو بہر این لفظ دلالت بر</p>	<p>بدیجایے وصلت من پچہ کہ ہر کسی کہ کند بد</p>
<p>ز بونی این عمل شنیع دارد مؤلف عرض کند</p>	<p>بدی کشد کفر پچہ (ارو) برا کرنا دکن</p>
<p>کہ معنی بر معنی سیزدہم بارہ ہم گذشت</p>	<p>میں مستعمل ہے (اچھا کرنا) صاحب مصفیہ کہ ہمیں</p>
<p>و پارہ بیای فارسی ہم بہ ہمیں معنی می آید</p>	<p>نے اسکو ترک کیا ہے جیسے، اسے آریا کیا تو</p>
<p>ما خذ بیان کردہ خان آرزو من وجہ دست</p>	<p>جرا کیا۔ اچھا نہ کیا،</p>
<p>اگر تحقیقین فارسی زبان آید</p>	<p>اصطلاح۔ اسم فاعل ترکیبی است باشد و لیکن اکثر تحقیقین فارسی زبان آید</p>
<p>را بکاف عربی آورده اند اندرین صورت</p>	<p>مقابل تیر اندازے کہ نشانہ خوب زند (تظاہر)</p>

<p>گند را بمعنی شکر گیریم کہ می آید و معنی لفظی این قندی کہ بد است یعنی اگر چه رشوت شیرین می نماید ولیکن مال آن بد باشد و این ماخذ بہتر از خیال خان آرزو (اردو) دیکھو بدین گذشت مؤلف عرض کند کہ پیش پارہ کے تیرہویں معنی - و بدگیش لغت تزد و پارتزداست صاحب</p>	<p>اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان</p>
<p>اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان</p>	<p>اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان</p>
<p>اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان</p>	<p>اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان اصطلاح - بقول ضمیمہ برہان</p>

<p>عرض کند کہ سب بہار بکار او نمی خورد و برای</p>	<p>بدگفت پنهان کنم؛ بگفتا ز نیکیش ریشیان کنم</p>
<p>(ج) باشد نہ (الف) با بجز (الف) اسم فاعل</p>	<p>(۳) ماضی مطلق (ب) و (ب) مصدر مرکب</p>
<p>ترکیبی باشد قیاساً طالب سند استعمال باشم۔</p>	<p>مقابل خوش گفتن۔ صاحب آصفی ذکر (ب)</p>
<p>و (ب) (۱) حاصل بالمصدر (و) و (۲) بهم</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ</p>
<p>فاعل ترکیبی ہم بمعنی چرخ کی گردش او خوش</p>	<p>(الف) بمعنی اولش اسم فاعل ترکیبی است</p>
<p>نیت و (ج) مراد (ب) بمعنی اولش و</p>	<p>و بمعنی دوشش مرکب توصیفی و بمعنی سوم شوق</p>
<p>(و) مصدر مرکب بمقابل خوش گردیدن صاحب</p>	<p>از (ب) و (ب) مصدر مرکب (۱) بمعنی</p>
<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت (ار و)</p>	<p>کسی را بیداری یا و گردن و (۳) عکس خوش</p>
<p>(الف) وہ چرخ جسکی گردش اچھی نہو (ب)</p>	<p>گفتن کہ بدی گفتار مراد است (حافظی)</p>
<p>(۱) بری گردش (۲) اسم فاعل ترکیبی بری</p>	<p>بدم گفتی و خوردم عفاک اندنگو گفتی</p>
<p>طرح پھرنے والا چرخ (ج) و کیو (ب) کے</p>	<p>جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا</p>
<p>پہلے معنی (و) بری گردش کرنا۔ بڑا ہونا۔</p>	<p>(۵) تا بدگفت شیخ خود را نکو گفتم کہ بگذار</p>
<p>(الف) بدگفت اصطلاح۔ الف بقول</p>	<p>تا برندان بد اعتقاد باشد کہ (ار و)</p>
<p>(ب) بدگفتن بجز (۱) زشت گفتار و</p>	<p>(الف) (۱) بدگفتار یعنی وہ شخص جسکی گفتگو</p>
<p>بقول بہار (۲) گفتار زشت (بیر خسرو)</p>	<p>بری ہو۔ خوش گفتار کا مقابل (۲) بدگویی</p>
<p>از بیدگفت نرسجد حکیم پانچ چوبخت است</p>	<p>بقول آصفیہ فارسی اسم مؤنث۔ بدی۔</p>
<p>ز صرصر چہیم کہ (نظامی) ز بدگوے</p>	<p>غیبت۔ برائی۔ عیب گوئی۔ جھوٹ۔</p>

<p>چغل (۳) بڑا کہا۔ ماضی مطلق (ب) بڑا کہنا۔ بدگل اصطلاح۔ بقول رہنما و بول چال یہ حوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار مکر کاف فارسی یعنی بد صورت و بد شکل مؤلف لفظی شکی بڑا گمان رکھنے والا۔</p>	<p>در غم انتظار خون شد پاجا پاره ہنوز بد گمان است پو مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل تیری است (اردو) بد گمان بقول آصفیہ فارسی لفظی شکی بڑا گمان رکھنے والا۔</p>
<p>عرض کند کہ گل مکر اول بقول برہان خاک آتہ آمیختہ را گویند پس معنی لفظی این بد سر باشد معاصرین عجم بجا ز این را یعنی بد صورت و بد شکل استعمال کرده اند۔ اسم فاعل تیری (اردو) بد صورت بقول آصفیہ۔ بد شکل بھونڈی صورت کا بے ڈول۔</p>	<p>بد گمانی اصطلاح۔ حاصل بالمصدر بد گمان بودن بمعنی بد ظنی کہ یا سے مصدری بر بد گمان زیادہ کردہ اند (ظہوری ۵) و گز خوش بد گمانی صفت باعث پو سراسر امتحانی صفت باعث پو (اردو) بد گمانی بقول آصفیہ اسم مؤثث۔ بد ظنی۔ خیال فاسد۔</p>
<p>بد گمان اصطلاح۔ بقول اندو بہار لفظی بیجا شبہہ۔ کاف فارسی آنکہ گمان بدو آشتہ باشد و بقول صاحب فرہنگ فدائی کہ از معاصرین عجم بود آنکہ در راستی سخن یا در راستی کاری دلش استوار نباشد (صائب ۵) جانی بران محقق بنگلوری این را بکاف فارسی نی روی کہ دل بد گمان من پو تا باز گشتن قائم کرد و سندی کہ از شمس فخری مہدی تو بصد جانی رود پو (ظہوری ۵) دل گذشت نقل آن باضافہ مرکز کاف و بیجا</p>	<p>بد گمان اصطلاح۔ بقول اندو بہار لفظی بیجا شبہہ۔ کاف فارسی آنکہ گمان بدو آشتہ باشد و بقول صاحب فرہنگ فدائی کہ از معاصرین عجم بود آنکہ در راستی سخن یا در راستی کاری دلش استوار نباشد (صائب ۵) جانی بران محقق بنگلوری این را بکاف فارسی نی روی کہ دل بد گمان من پو تا باز گشتن قائم کرد و سندی کہ از شمس فخری مہدی تو بصد جانی رود پو (ظہوری ۵) دل گذشت نقل آن باضافہ مرکز کاف و بیجا</p>

<p>هم فرموده و لیس بر شعرا محققین مندرج اولی در کعبه پیکند -</p>	<p>تیر نداشت با صاحب بگر گوید که با صطلوح معماران کنایه از خانه دیوار کج و ناراست</p>
<p>پدگو اصطلاح بقول اندا کسی که گفتر نشت واروشد این از نظامی بر (دیگفت) مذکور ^{تلف}</p>	<p>و خانه که صحنش کج باشد که آنرا شوم دانند بهار گوید که خانه دیوار کج و ناراست</p>
<p>عرض کند که (۲) کسی که غیبت مردم کند و بدگویی نماید (انوری ۵) تلخ همچون عیش بدخواهان</p>	<p>مؤلف عرض کند که گویا بجاف فارسی بقول برهان مثلث الزاویه را گویند که</p>
<p>ملک پاتیره همچون رای بدگویان وزیر کجی در راستی عمارت را از ان یابند (انظوری ۵) شکر کز بهر طهوری هست</p>	<p>در راستی عمارت را از ان یابند و همین را در هند کنیا بدون واو بجاف</p>
<p>خوب با هر چه بر گوش تو بدگویی ز من (ارو ۱) و یکو بدگفت (۲) بدگویی</p>	<p>فارسی مضموم خوانند پس معنی این ترکیب نقطه پید ظاهر و کنایه از مکانی که صحن او</p>
<p>کرنی والا غیبت کرنی والا - پدگوشا اصطلاح خان آرزو در چرخ</p>	<p>کج باشد یا عمارتش ناراست در عرض و طول - آنچه محققین بالا دیوار کج نوشته اند</p>
<p>هدایت گوید که لیس و کدن دال و کاف فارسی بو اور سیده و نون کسور و پای ستمانی بالف نیست</p>	<p>غور نکرده اند و مقصودشان غیر ازین که طوالت دیوار کجی دارد که نتیجه آن</p>
<p>کشیده کنایه از خانه دیوار کج و ناراست (وحید ۵) در راستی است که بدگوییست</p>	<p>ناراستی زمین مکان است طرز بیان شان بعلت انداز و قائل (ارو ۱) و مکان</p>
<p>خانه عمر پد بیدین مکان که ز کج خانه رست جس کا صحن یا مکانیت سیدی نهویغی دون</p>	<p>جس کا صحن یا مکانیت سیدی نهویغی دون</p>

جانب کا عرض یا طول مساوی نہ ہو جو گنیا زیادہ کر وہ اندولس (النوری سے) بالمش
 سے نہ ملے یعنی جب زاویہ میں گنیا قائم رہے تو ان سمتیں بمسار قضا پو جنس این
 کو رہیں تو معلوم ہو جائے کہ عرض و طول میں بدسیرتی یا مثل آن بدگوہری پو (اروی) بد
 راستی نہیں ہے۔ جیسے ایک والان ہے ذاتی۔ بدطنتی۔ خباثت۔ مؤث۔
 جس کا طول ایک جانب دس گز ہے اور بدگوہری سے اصطلاح۔ بقول بہار وائند
 دوسری جانب سات گز تو ظاہر ہے کہ کسی گرفتار زشت وار و مؤلف عرض کن
 اسکے عرض کی دیوار میں اپنے طول میں بدسیرتی کہ بہان (بدگو) کہ گذشت تختانی آخرہ۔ زائد
 ہونگی اور گنیا سے نہ ملین گی۔ است و بس و سند این ہم ہما بخاند کور (اروی)

بدگوہری اصطلاح۔ بقول بہان و بحر و بحر و بحر بدگو۔

و جامع کنایہ از بد ذات و بد اصل باشد بدگوہری اصطلاح۔ بقول جہانگیری و رشیدی
 چہ گوہر یعنی اصل و ثرا و ہم آمدہ (صائب) در ملحقات کنایہ از کم اصل و بقول بہان
 (س) ہمہ دانشد کہ مظلوم کہ و ظالم کمیت مختلف (بدگوہری) کہ گذشت خان آرزو
 پو مس بدگوہری اگر ناز با کسی کند پو (النوری) در سراج اعتراض کند بر رشیدی کہ چرا
 (س) عاجزی بود کرد با تو پناہ پو از بد و زکا کم اصل نوشت و چرا در استعارات قائم
 بدگوہری پو (اروی) دیکھو بد اصل۔ کہ و چہ گوہر یعنی سرشت و اصل است

بدگوہری اصطلاح یعنی بد ذاتی و پس بدگوہر یعنی بد سرشت خواهد بود حقیقتہ۔
 بد اصل است کہ یا ہی مصدری بر بدگوہری مؤلف با خان آرزو و اتفاق دار و شیخ

(۳۲۹۹)

شیراز سے) کنون دشمن بدگہر دست پادشہ است از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف
 مردی و جہدم بتافت پادشاہ صاحب سے) باہج عرض کند کہ فارسیان این مثل را
 بدگہر نشود چرخ سینہ صاف پادخواست شیر کو کہ بہ مذمت بدگوہران زنند و گویا سیح
 پستان گزیدہ را پادشاہ (ارو) دیکھو بدگوہر کہ بی وفائی بداصلان متحقق است (ارو)
 بدگہر با کسی وفانکت مثل صاحبان کن مین کہتے ہیں بداصل بدوفائے زرلیون
 خرتیہ و امثال فارسی و احسن ذکر این کوفہ سے زالت شرفیون سے شرافت ہے

بدل بقول و ارسہ بفتحین (۱) معروف و (۲) باصطلاح کشتی گیران فنی کہ دفع فن
 حرف بدان کند چہ ہر فن کشتی بدل وارو (سیرجات سے) وارو آن پیر همان دید
 ہر فن ماہر ہر فن را بدلی بچو فلک و خاطر کو و فرماید کہ لیکن بدل بدین معنی خصوصیت
 با کشتی نذر و دفع کردن حملہ خصم است عموماً (ظہوری سے) زوم بر تیغ تا او تیغ می کند
 پادشاہم دست پیشین را بدل نیست پادشاہ فرماید کہ بختیشین (۳) جمع است سرو پا پر ہر
 نامقید کہ آنرا در ہند بود کہ گویند وزن فاحشہ کوچہ گر و را بودلی (فوقی سے) ہر ہفت
 تاب لیک و فی پادشاہ فطرت تاب لیک بدل پادشاہ نسبت معنی اول صراحت فرماید کہ
 عوض چیز می و بذکر معنی دوم گوید کہ در عرف ہند آن را توڑ گویند مؤلف عرض کند کہ
 یعنی اول لغت عربست کذنی المنتخب و یعنی دوم مجاز معنی اول است کہ اصطلاح
 خاص کشتی گیران شد و بدین معنی اصطلاحی مقرر شد و نسبت معنی سوم عرض می شود
 کہ بقول ساطع (بودلی) لغت ہندیست یعنی زن آزاد کہ با فقر می بانوا اوقات خوشی

بسر می برو لباس مردان پوشید پس ہندیان فقیر آزا اور را بود کہ گفتند و فارسیان
 بخذف و او و ہای ہمزہ را آخر بدل بضم تین بہمان معنی استعمال کردند کہ مفرس است
 و جا دارو کہ از بدل عربی کہ بمعنی مرد شریف و کریم است این فرقہ را نام کرد و ہا
 و جا دارو کہ بخذف تہائی مخفف بدل باشد کہ طبعاً عربی طائفہ است از اولیاء اللہ
 کہ جمع آن بدلا است و تکمیل این بحث بر بدلا می آید با بحدہ تصرف در اعراب نتیجہ طلب
 و لہجہ فارسی است بر سبیل تفریس (اردو) (۱) بدل بقول آصفیہ عربی۔ اہم مذکر
 عوض۔ بدلہ معاوضہ۔ ایک چیز کے عوض دوسری چیز لینا (۲) ٹوڑ۔ بقول آصفیہ
 مذکر۔ پنچ وانوکا اٹھ۔ بدل (۳) فقیروں کا ایک گروہ جو سر بر منہ اور ننگے
 پاؤں رہتے ہیں۔

بدل اور دن استعمال۔ معاوضہ پیدا	بدلا اور دن استعمال۔ معاوضہ پیدا
کرون صاحب آصفی ذکر این کردہ از بدلانیر (حاذق گیلانی ۵) بدور این جہا	کرون صاحب آصفی ذکر این کردہ از بدلانیر (حاذق گیلانی ۵) بدور این جہا
معنی ساکت (عربی ۵) پر غرور است	انچنان غم آگینیم، بعضی این بدلا با الم
کہ تا من در مدحت نزد م ہر این گمان	چنان کیسان ہا کہ گر سخن لیل از م درین
داشت کہ دورانش نیاوردہ بدل ہا۔	مشعبہ وام ہا بجای شعر تراود غم از بن
(انوری ۵) دہر نتواندت آورد نظیر ہا	شریان ہا صاحب انسا این را لغت عربی
چرخ نتواندت آورد بدل ہا (اردو) گوید و فریاد کہ جمع بریل و آن طائفہ است	گوید و فریاد کہ جمع بریل و آن طائفہ است
بدل لانا۔ معاوضہ پیدا کرنا قائم مقام پیدا کرنا	از اولیاء اللہ و ایشان در ہمہ عالم مفت

می باشد و خیر از ابدال اند چه ابدال و ترمیم بدل بودن استعمال - صاحب آصفی ذکر
عالم ہفتا و شخص اند و بجواز کشف گوید کہ این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند
ابدال بعضی از عباد و مخلص و صالح حضرت کہ بعضی حقیقی است یعنی عوض کسی بودن (فای
حق باشند و در اصطلاح این ہفت مردان گونا بادی (۵) از پیش گویم در کینہ را بگو
اند کہ چون مسافرت کنند یکی از ایشان از کہ نبود بدل دست پیشینہ را بگو (ارو)
موضع ترک جسد کند بصورتی کہ داشت بدل ہونا - عوض ہونا -
بجیشتی کہ بچکس نماند کہ وی غائب شدہ است بدل رسیدن مصدر اصطلاحی - خان
مؤلف عرض کند کہ تسامح و ارستہ است آرزو در چراغ ہدایت گوید کہ جا گرفتن
کہ بدیل بدل ذکر این کرد و این را لغت فارسی در خاطر (اشرف در تعریف سرمایہ)
خیال فرمود گیلانی در کلام خود کہ بالاکند از عناصر آنچه در خاطر بود ناراست پس
ہمین لغت عرب را استعمال کرده است بجز غیر یک یا رسم نمی چسپد بدل زین چار بار
کہ جمع بدیل است و عجیبی نیست کہ فارسیان بچو صاحبان بحر و اندیم ذکر این کرده اند
بدل را کہ یعنی سوش گذشت از ہمین لغت (صائب ۵) گرچہ لب ہای شکر گفتار چسپد
بدیل مقرر کرده باشند کہ جمع آن بد است بدل با دل زمین چشم سخنگوی رہاید بیشتر
(ارو) خدا شناس فقیر و ن اور اولیا اللہ بچو مؤلف عرض کند کہ مقصود محققین بالا
کہ ایک گروہ کا نام عربی میں بدل ہے اور غیر از مقبول دل و پسند دل شدن نباشد
(ارو) دل میں جگہ کرنا بقول آصفیہ اسکی جمع بدلا -

دل میں گھر کرنا۔ دل میں پٹھنا خصوصیت۔ دل میں رکھنا۔ دیکھو نجات و اشتن۔	دل میں گھر کرنا۔ دل میں پٹھنا خصوصیت۔ دل میں رکھنا۔ دیکھو نجات و اشتن۔
پیدا کرنا۔ دل میں بنا۔ آپ ہی نے (دل بدل ساختن) استعمال۔ صاحب آصفی	پیدا کرنا۔ دل میں بنا۔ آپ ہی نے (دل بدل ساختن) استعمال۔ صاحب آصفی
میں چھنا) پر فرمایا ہے۔ دل میں کھینا۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض	میں چھنا) پر فرمایا ہے۔ دل میں کھینا۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض
پراثر کرنا۔ نہایت پسندیدہ اور خوشگوار ہونا کہ (۱) بفتح اول و دوم تبدیل کردن چنانکہ تبدیل	پراثر کرنا۔ نہایت پسندیدہ اور خوشگوار ہونا کہ (۱) بفتح اول و دوم تبدیل کردن چنانکہ تبدیل
بدل چین مصدر اصطلاحی گرفتن بجای لباس کردن و (۲) بفتح اول و کسر دوم بہ صدق	بدل چین مصدر اصطلاحی گرفتن بجای لباس کردن و (۲) بفتح اول و کسر دوم بہ صدق
سند این از ظہوری بر (بدل شدن) می آید دل موافقت کردن (سالک قزوینی ص ۱۰۰)	سند این از ظہوری بر (بدل شدن) می آید دل موافقت کردن (سالک قزوینی ص ۱۰۰)
(ارو) دل میں لینا۔ دل میں جگہ دینا۔ ہزار بار اگر جاہ را بدل سازو پانہی خوریم	(ارو) دل میں لینا۔ دل میں جگہ دینا۔ ہزار بار اگر جاہ را بدل سازو پانہی خوریم
بدل و اشتن استعمال۔ صاحب آصفی	بدل و اشتن استعمال۔ صاحب آصفی
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض	ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض
کنند کہ بفتح اول و دوم (۱) بمعنی عوض شدن	کنند کہ بفتح اول و دوم (۱) بمعنی عوض شدن
من بدل با تو بسازم تو بسازی با من کہ	من بدل با تو بسازم تو بسازی با من کہ
است متعلق بمعنی اول و دوم بدل کہ گذشت (ارو) (۱) بدلنا بقول آصفیہ۔ تبادله	است متعلق بمعنی اول و دوم بدل کہ گذشت (ارو) (۱) بدلنا بقول آصفیہ۔ تبادله
و (۲) بفتح اول و کسر دوم مرادف نجات و اشتن کرنا۔ مؤلف عرض کرتا ہے لباس بدلنا	و (۲) بفتح اول و کسر دوم مرادف نجات و اشتن کرنا۔ مؤلف عرض کرتا ہے لباس بدلنا
کہ گذشت (عرفی ص ۱۰۰) سال مولودش از آن بھی اسی مصدر سے ہے (۲) دل سے	کہ گذشت (عرفی ص ۱۰۰) سال مولودش از آن بھی اسی مصدر سے ہے (۲) دل سے
شاخ گل بی بدل است کہ مدار و بدلی در موافقت کرنا۔	شاخ گل بی بدل است کہ مدار و بدلی در موافقت کرنا۔
چمن دولت و رای پکندی از میر نجات بدل شدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر	چمن دولت و رای پکندی از میر نجات بدل شدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر
بر معنی دوم بدل گذشت (ارو) (۱) این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کنند	بر معنی دوم بدل گذشت (ارو) (۱) این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کنند
بدل رکھنا۔ عوض رکھنا۔ توڑ رکھنا۔ (۲) کہ بفتح اول و دوم معاوضہ شدن و تبدیل	بدل رکھنا۔ عوض رکھنا۔ توڑ رکھنا۔ (۲) کہ بفتح اول و دوم معاوضہ شدن و تبدیل